

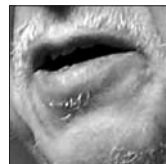
## قطعه ۵ آسان



### بحران و مقاومت!

همه گوشه‌ای از حقیقت را بیان می کنند اما نه کل حقیقت را. مسئول این وضعیت دهشتناک تنها این جناح و آن جناح، این فرد و آن فرد نیست. مسئول، تمامیت نظام طبقاتی جمهوری اسلامی است که این جناح‌ها و افراد نمایندگان طبقاتی آنند. سیاست‌های متناقض باندهای طبقه سرمایه‌دار حاکم نه به خاطر مردم و منافع آنان بلکه به خاطر حفظ و تداوم نظام است. جناح‌هایی از جمهوری اسلامی برای گردش چرخه ستم و بهره‌کشی، سیاست‌هایی «متعادل تر، کم خطرتر»، پیشنهاد می‌دهند، دوان دوان به دنبال دوستی با جهان امپریالیسم و مشخصا آمریکا هستند و جناحی دیگر چاره را جز فشار و سرکوب بیشتر (آن‌ها نیز برای دست بالا داشتن پشت میز مذاکره و امتیازگیری از امپریالیست‌ها) نمی‌بینند. همه‌شان برای حفظ نظام وسط چپیده‌اند. آن نخی که «اصلاح‌طلب» و «تمامیت خواه» را به یک دیگر گره می‌زند همین واقعیت است.

### این صدای چه کسی است؟



«من صدای مادران داغدارم و درد آن‌ها را با همه وجودم می‌فهمم / زجرهای دوران ستم را تحمل کردیم که امروز بیجه‌های سرزمین‌مان آزاد باشند...»<sup>۱</sup>

فکر می‌کنید این حرف را چه کسی زده است؟ مادری داغدار که فرزندش توسط این نظام به جرم کمونیست بودن اعدام شد؟ یا مادری که نوجوانش برای گفتن این که «رای ما چه شد؟» راهی کهریزک شد؟ خیر! این سخنانی است **ادامه در صفحه بعد**

### به خاطر رویاهای مان



هم زمان با افزایش اعتراضات حق طلبانه در ایران به شکل تجمع در کارخانه یا در برابر مراکز دولتی و مجلس یا امضای طومار برای بیان خواسته‌های کارگری، اروپا نیز شاهد دور جدیدی از مبارزه است. یونان بعد از چند ماه سردرگمی و سکوت دوباره تکان می‌خورد. مردم اسپانیا را کاهش بودجه آموزش و درمان و افزایش مالیات‌ها به خیابان می‌کشاند. پرتغال در اعتراض به کاهش دستمزدها انتظار اعتصاب عمومی ۲۳ آبان را می‌کشد. سوت اعتراض به بیکارسازی‌ها ایتالیا را پر می‌کند. ده‌ها هزار نفر در انگلستان نگران از کاهش بودجه خدمات اجتماعی به خیابان می‌آیند و به سیاست ریاضت کشی دولت محافظه کار و توافق اصولی رهبران حزب کارگر با این سیاست، نه می‌گویند. رهبران اقتصاد اروپا بر سر دوراهی اند: چارچوب کنونی اتحادیه اروپا و حوزه یورو را حفظ کنند؟ یا دست به یک جراحی بزرگ بزنند و کشورهای «زائد» را بیرون بیاورند؟ آلمان و فرانسه که ستون اصلی این اقتصادند فعلا رای به تشدید انضباط مالی کشورها و تشدید ریاضت کشی اقتصادی داده‌اند.

مقامات گاه به گاه امیدوارانه از «وجود نشانه‌های بهبود اوضاع اقتصادی در افق» می‌گویند. اما وقتی پای ارزیابی جدی به میان می‌آید، حرف دیگری می‌زنند. در آستانه سال ۲۰۱۳، کارشناسان اذعان دارند که نرخ رشد اقتصادی اندک و بیکاری فزاینده ادامه خواهد یافت. شغل، دستمزد، فرصت‌های تحصیلی و حقوق بازنشستگی زیر تیغ خواهد بود. بنگاه‌های بزرگ پشت دولت‌ها پناه گرفته‌اند. دولت از «ضرورت فداکاری عمومی» می‌گوید. و اگر «عموم»، ریاضت کشی را برنتابند و خیابان و کارخانه را به اشغال در آورند، پلیس که با بودجه عمومی مسلح شده به جان‌شان می‌افتد.

احزاب قانونی «چپ» دنبال موج سواری‌اند تا تعداد رای دهندگان به خود را افزایش دهند و جای بالاتری در نردبان قدرت به دست بیاورند. این‌ها عوامفریبانه اسم «کمونیست» و «سوسیالیست» را یک می‌کشند و به بازی «لاکلنگ» قدرت رونق می‌دهند. حتی اگر مثل مورد یونان در میتینگ‌ها ژست رادیکال بگیرند، درست سر بزننگاه «واقع‌بین» می‌شوند و مردم را به سازش و آرامش می‌کشاند. زبان سازش و مسالمت در برابر نظام بیرحم سرمایه‌داری بارها به اثبات رسیده است. حتی اگر نسل جوانی که امروز در صف اول مبارزه ایستاده از این تاریخ بی‌خبر باشد، دیر یا زود آن را تجربه خواهد کرد. با «نافرمانی مدنی»، با اعتراض بدون رهبری، دورنما و تشکیلات منضبط وضع اساسا عوض نمی‌شود. امروز شعار زیبای دانشجویان کانادایی به راحتی می‌تواند به شعار معترضان - نه فقط در غرب که در همه دنیا از جمله در ایران - تبدیل شود: «حالا که رویاهای مان را از ما می‌گیرید، ما هم نمی‌گذاریم راحت بخوابید!» اما برای پیوند خوردن این شعار با هدف انقلاب اجتماعی و سرنگونی سرمایه‌داری، نیاز به آگاهی کمونیستی و حزب انقلابی در دل جنبش‌های جاری است. از پس تحصن، اعتصاب و بستن جاده‌ها، از دل دود و آتش و درگیری خیابانی باید صدای این نیاز را شنید. ■

۵ قطعه آسان...

از قلب یکی از مراکز طبقه سرمایه‌دار حاکم بر ایران. فعلا مغضوب اما هنوز یکی از صحنه گردان‌های موثر سیاسی. این حرف از دهان خاندان هاشمی رفسنجانی بیرون آمده که امروز برخی افرادش (با نقشه یا بی نقشه) دستگیر شده‌اند. این خود مثالی است از این که بحران سیاسی چگونه دارد عمل می‌کند، چگونه مرتجعین در اوج بی‌آیندگی تلاش می‌کنند خط مماسی با مردم برقرار کنند تا نظام‌شان را از بحران عبور دهند. بهترین «پچه‌های سرزمین‌مان» با حکم همین خاندان راهی جوخه‌های اعدام شدند. ترور ده‌ها نفر از فعالان مخالف رژیم در خارج در دوران ریاست جمهوری همین خاندان انجام گرفت. امروز از عنوان با اعتبار «مادران داغدار» استفاده می‌کنند، خود را در صفوف مردم جا می‌زنند، با توهمات و کم خواهی‌ها نقطه اتصال برقرار می‌کنند تا موج بگذرد و اقتدار یکی از بزرگترین باندهای جمهوری اسلامی در پیوند با سیاست‌های دنیای سرمایه‌داری از نو برقرار شود. می‌خواهند کاری کنند که در این بلبشوی سیاسی، در این فضای درماندگی و استیصال که گرفتارش شده‌اند، در این معرکه عوام‌فریبی که مردم را دائما با وعده و وعید بمباران می‌کنند، مجبورمان کنند یکبار دیگر تراژدی چندین ساله انتخاب بین «بد و بدتر» را به صحنه بیاوریم تا این‌ها از نو بتوانند خوش و خرم حکومت کنند. تاریخ را فراموش نکنیم. چقدر درست می‌بود اگر «مادران داغدار» تمایز خود را با این نوع «داغداری»‌ها روشن می‌کردند.

۱ بخشی از نامه عفت هاشمی (همسر هاشمی رفسنجانی به رسانه‌ها)

از بازار تا خیابان!

شاید عجیب به نظر بیاید که فریاد اعتراض به وضع وخیم اقتصادی از بازار تهران بلند شود. در کشوری که میلیون‌ها کارگر و زحمتکش شهر و روستایش زیر خط فقر به سر می‌برند و زندگی‌شان با معیارهای مطلوب کار و رفاه و سواد و تفریح هیچ خوانایی ندارد، انتظار اینست که گرسنگی و فقر جرقه اعتراضات خودجوش توده‌ای را بزند. انتظار اینست که اول بی چیزترین‌ها به خیابان بیابند. اما بحران بر حسب الگوهای ذهنی و طرح‌های از پیش تعیین شده عمل نمی‌کند. نوسان‌های شدید اقتصادی نظیر آنچه امروز بازار ارز ایران از سر می‌گذراند می‌تواند جرقه را نخست در

بین قشرهایی روشن کند که سرمایه‌ها و اندوخته‌های‌شان یک شبه کم ارزش می‌شود. بیزنس‌هایی که ماه‌هاست به بستر بیماری افتاده‌اند ناگهان دچار تشنج مرگ می‌شوند. این اوضاع، شکاف‌های درونی طبقه سرمایه‌دار را بیشتر می‌کند و دعوای سرمایه‌داری دولتی، کلان سرمایه‌داران شبه خصوصی و بورژوازی متوسط الحال را به نقطه جوش می‌رساند و جرقه‌ای می‌شود برای به میدان آمدن آن‌هایی که نه سرمایه‌ای دارند و نه آینده‌ای. گروهی در بازار تهران شعار دادند: «بازاری باغیرت حمایت حمایت!» اما به محض این که جمعیت اولیه به خیابان رسید، جوانان زحمتکش و قشرهای معترض و جویای کار صحنه را پر کردند و شعارهایی از جنس دیگر دادند. دوباره خیابان پر شد از دود و گاز اشک آور، پر شد از جوانانی پر شور و شجاع که می‌دانستند از «این‌ها» بیزرانند و نه بیشتر از این.

این حرکت اعتراضی گوشه‌ای از تنش‌ها و تضادهای فشرده در دل جامعه را به نمایش گذاشت و سران و نهادهای رژیم را به واکنش واداشت. دستگاه امنیتی-انتظامی «اغتشاش‌گران» را نشانه گرفتند. ستم‌دیدگان را «مشتی اراذل» نامیدند. اما این حنا دیگر رنگی ندارد.



در منگنه تحریم و وابستگی!

نشست هفته گذشته (۲۴ مهر ماه) اتحادیه اروپا آغاز دور جدیدی از تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را به تصویب رساند. بر مبنای این طرح، محدودیت‌هایی بیشتری دامن بخش تجارت، صنعت گاز و فعالیت‌های بانکی ایران را گرفت. قدرت‌های سرمایه‌داری اروپا می‌گویند که این تحریم‌ها اقتصاد ایران را بیش از پیش فلج خواهد کرد و جمهوری اسلامی را وادار به پذیرش خواست «جامعه جهانی» در زمینه مساله هسته‌ای خواهد کرد. در مقابل، سران رژیم ایران می‌کوشند مسئولیت فقر و فلاکت روزافزون و نابسامانی‌های روزمره را تماما به گردن قدرت‌های خارجی بیندازند.

در ماجرای تشدید تحریم‌ها، نه جمهوری اسلامی به مردم راستش را می‌گوید و نه آمریکا و بقیه قدرت‌های امپریالیستی غرب. علت این که تحریم‌های اقتصادی چنین تاثیر ویران‌کننده‌ای بر اقتصاد ایران دارد قبل از هر چیز به ماهیت این اقتصاد،

به ماهیت نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم، به ماهیت طبقه حاکم‌های که بر سر کار است مربوط می‌شود. تحریم‌ها به این علت اثربخش است که شریان‌های حیاتی اقتصاد ایران وابسته به سرمایه‌ها و بازار جهانی امپریالیستی است؛ که اقتصاد کشور عمدتاً حول درآمدهای نفتی می‌چرخد و با نوسانات قیمت نفت در بازار بین المللی و با کم و زیاد شدن میزان استخراج و فروش نفت ایران نفس‌اش به شماره می‌افتد؛ که این اقتصاد هیچ نشانه‌ای از خودکفایی در عرصه صنعت و کشاورزی ندارد و برای تهیه نان شب و مایحتاج اولیه مردم‌اش باید چشم انتظار عقد قراردادهای بین المللی یا استفاده از رقابت‌های میان قدرت‌های جهانی باشد. تحریم‌ها به این علت فلج کننده است که باندهای استعمارگر و غارتگر پاسدار و آخوند و دستگاه گسترده سرکوب و امنیت‌شان به منابع و ثروت‌های کشور چوب حراج زده، برای ماندن در قدرت و به جیب زدن حق دلالی زیر هر قرارداد اسارت بار و ویرانگر اقتصادی با «کشورهای دوست» امضاء گذاشته‌اند. نه زندگی امروز و آینده مردم برای‌شان اهمیتی دارد، نه خم شدن پشت اقتصاد کشور زیر بار سنگین تعهدات خارجی، نه ویرانی محیط زیست و منابع طبیعی.

از طرف دیگر، آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی تحریم‌ها را تشدید می‌کنند تا شرایط را برای اجرای طرح‌های بلندمدت‌تر خود در ایران و منطقه خاورمیانه فراهم سازند. علیرغم همه حرف‌های «انسان دوستانه»‌شان در مورد هوشمند بودن تحریم‌ها و اظهار تاسف در مورد مشکلات مردم، خوب می‌دانند که ادامه تحریم‌ها یعنی خرد شدن استخوان‌های مردم زیر فشار اقتصادی. می‌دانند که یکی از نتایج این فشار، درمانده شدن بخش‌هایی از جامعه تا به حدی است که به هر آلترناتیوی در مقابل نظم موجود و حاکمان کنونی رضایت بدهند. می‌دانند که فلج شدن اقتصاد و بروز بی‌ثباتی سیاسی و آشوب‌های اجتماعی، تضادها و شکاف‌های درون هیئت حاکمه اسلامی را افزایش خواهد داد و بخش‌هایی از جمهوری اسلامی را سریع‌تر به «خوردن جام زهر» و قبول معیارها و شرایط نوکری آمریکا وادار خواهد کرد. نقشه سیاسی و تناسب قوای منطقه خاورمیانه و کل دنیا باید تغییر کند و جایگاه هر قدرت جهانی در سلسله مراتب نظام امپریالیستی دوباره تعریف شود. در این میان، ایران و خاورمیانه اهرم و وزنه مهمی به حساب می‌آیند. اگر ایران رسماً و قطعاً مهره و کارگزار آمریکا بشود (خواه به شکل تغییر یافته‌ای از همین

جمهوری اسلامی، خواه به صورت رژیم مرتجع دیگری که جایگزین این‌ها شود) می‌تواند برگ برنده‌ای در این رقابت قمارگونه بین المللی بین آمریکا و اروپا و روسیه و چین باشد. مشاجرات و زد و بندهای آشکار و پنهان بین المللی بر سر این چیزهاست. پرونده هسته‌ای، دعوت به شفاف سازی و جلب اعتماد متقابل، مساله حقوق بشر و تروریسم، بهانه است.

ما کجای کاریم؟



پرسشی که در برابر اکثریت جامعه قرار گرفته این است که در این بلبشوی سیاسی ما چه باید بکنیم؟ آیا مثل چند دهه اخیر باز هم می‌خواهیم از بین «بد و بدتر» انتخاب کنیم و دوباره همین بلاهایی به سرمان بیاید که تاکنون آمده؟ آیا می‌خواهیم به این فریب بزرگ تسلیم شویم که «اوضاع را نمی‌شود تغییر داد و توده‌های مردم محکومند که بسوزند و بسازند»؟ آیا می‌خواهیم منتظر دست «نجات بخشی» از غیب باشیم که سزای ظالمان و بهره‌کشان، و حق ستم‌دیدگان و محرومان را یک جا بدهد؟ آیا می‌خواهیم به «دمکراسی و رفاهی» که اربابان نظام سرمایه‌داری جهانی وعده‌اش را می‌دهند دل ببندیم؟ آیا حداکثر کاری که می‌توانیم انجام دهیم اعتراضات اصلاح طلبانه، توهم آمیز و بی‌دورنما خواهد بود؟ آیا باز هم می‌خواهیم علیرغم فداکاری‌ها و شجاعت‌ها عملاً به پیاده نظام دعوای درونی جمهوری اسلامی تبدیل شویم؟ نه! این راهش نیست! نان و آزادی و عدالت انقلابی، این چنین به دست نخواهد آمد. کار و دانش، این چنین از زنجیر بهره‌کشی و سود رها نخواهد شد. تبعیض و نابرابری طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی، جهل و خرافه و تعصب، این چنین از چهره جامعه و دنیا پاک نخواهد شد. تخریب محیط زیست همچنان ادامه خواهد یافت. برای ستم‌دیدگان و محرومان هیچ راه نجاتی جز انقلاب اجتماعی، جز ساختن سیاست و اقتصاد و فرهنگ سوسیالیستی با دورنمای ایجاد یک دنیای کمونیستی وجود ندارد. این پرچمی است که باید آگاهانه بلند کرد، تحت آن متحد و متشکل شد، جرات کرد و در راه برانداختن نظم کهنه و نظام ستمگر گام نهاد. ■





## دوی خط سود و خون و خودکشی

وضعیت «ژانگ»، که او هم زندگی اش به کارگاه و خوابگاه خلاصه می‌شود بهتر نیست. در مجتمع شنزن انضباط نظامی برقرار است و گاردهای مسلح کارخانه را در کنترل دارند. ژانگ می‌گوید کارگران حق صحبت با یکدیگر را ندارند. مهلت استفاده از سرویس بهداشتی حداکثر ۱۰ دقیقه است. خط تولید بی وقفه می‌گردد و کار، شبانه روزی است. ژانگ باید روزانه ۵۰۰۰ بار یک نقطه گرد را با دست به روی یکی از قطعات سینی اصلی (مادر بورد) بچسباند.

سیاست اپل این است که ورود مدل‌های جدید همواره با سورپرایز همراه باشد - و مدل‌های جدید در ابتدا کمتر از تقاضا عرضه شود. بنابراین ذخیره‌ای در انبارها نیست و وقتی روز ورود به بازار تعیین می‌شود کارگران باید شبانه روز کار کنند تا تولید به حد نصاب برسد. مدت اضافه کاری ماهانه کارگران گاه به ۱۰۰ ساعت می‌رسد. یعنی ۱۰۰ ساعت اضافه بر ساعات کار معمولی. در ماه مه ۲۰۱۰ یک کارگر فاکسکان بعد از ۳۴ ساعت کار مداوم از شدت خستگی روی خط تولید جان داد.

جهانی سازی و سیاست‌های به اصطلاح «آزادسازی اقتصادی» به استفاده بیش از پیش از نیروی کار ارزان در کشورهای جنوب و انتقال بخش‌های وسیعی از خط تولید به کشورهای جهان سوم انجامیده. شرکت اپل در کنار بسیاری دیگر از بنگاه‌های امپریالیستی با اتکا به ناموزونی و نابرابری و اعوجاج ادامه در صفحه بعد

آمریکایی به حساب می‌آید. اپل یکی از مهمترین مشتریان فاکسکان است.

فاکسکان در چین مستقر است و بیش از یک میلیون کارگر دارد. از این تعداد ۴۲۰ هزار نفر در مجتمع منطقه شنزن مشغول کارند. از ذوب آلومینیوم برای ساختن روکش «آیفون» گرفته تا برق انداختن صفحه‌های تلفن همه در این مجتمع انجام می‌شود.

یک خبرنگار چینی که به مدت یک ماه تحت پوشش کارگر در مجتمع فاکسکان در شنزن کار کرده از شرایط کار چنین گزارش می‌دهد: «شک نکنید فشار کار است که کارگران را به خودکشی می‌کشاند. شرایط این کارگران نوعی بردگی قراردادی است. ساعات‌های طولانی کار می‌کنند. کار تکراری است. دستمزدشان ماهی ۱۵۶ دلار است که حداقل‌های معیشت را هم تامین نمی‌کند و اغلب مجبور به اضافه کاری‌اند... در بسیاری از قسمت‌ها کارگران حق نشستن ندارند. آن‌ها گاهی قطعه‌ای را زمین می‌اندازند چون فکر می‌کنند چندک زدن به بهانه برداشتنش کمی از خستگی‌شان می‌کاهد و نوعی استراحت است.»

«چن» دختری است که در کارخانه فاکسکان در منطقه «چنگ - دو» کار می‌کند. حداقل هفته‌ای ۶۰ ساعت. ولی هستند بسیاری که هفته‌ای ۷۶ ساعت و گاهی ده، یازده روز بدون تعطیلی کار می‌کنند. برای ماهانه ۱۵۰ دلار. کار بی نهایت یکنواخت و ملال آور است. از کار به رختخواب می‌رود و صبح به محض بیدار شدن به سر کار بر می‌گردد. او به همراه سه کارگر دیگر در یکی از اتاق‌های خوابگاه ۵۰ هزار نفری کارخانه شب را سر می‌کنند.

کرد: «این وسیله جدید قاعدتا باید تولید ناخالص ملی آمریکا را بالا ببرد چرا که نیم درصد از کل فعالیت اقتصادی آمریکا را بازنمایی می‌کند.» خبرنگار سی‌ان‌ان نیز گفت: «همه امیدوارند که شاید این تکه فلز کوچک اقتصاد آمریکا را نجات دهد.» ولی پشت فروش عظیم «آیفون» چه بهایی پرداخته می‌شود؟ این سودهای نجومی از کجا می‌آید؟ انسان‌هایی که محصول کارشان قرار است اقتصاد آمریکا را نجات دهد کیانند؟

### آسیا

اواسط مهر ماه امسال (۵ اکتبر) خبر اعصاب هزاران کارگر کارخانه فاکسکان (Foxconn) در چین برای چند لحظه کوتاه و ناپایدار در بعضی از رسانه‌ها انتشار یافت. این اولین باری نبود که کارگران این کارخانه دست به اعتراض می‌زدند. چند ماه پیش در اعتراض به بدرفتاری نیروی حراست کارخانه با کارگران و در پی لت و کوب یکی از کارگران، جو متشنج شد. پلیس مداخله کرد. به دنبال درگیری ۲۰۰۰ کارگر با پلیس، کارخانه به مدت یک روز تعطیل شد. ولی آن چه جهانیان را متوجه وجود سازندگان «آیفون» کرد، خودکشی کارگران بود. در سال ۲۰۱۰ فقط در عرض یک ماه ۱۸ کارگر فاکسکان خود را از پنجره‌های خوابگاه به آغوش مرگ پرتاب کردند که فقط ۴ نفرشان زنده ماندند. خودکشی کارگران به حدی متداول و از لحاظ خبری دردسرساز شده که فاکسکان دور تا دور ساختمان‌ها را تور نصب کرده تا جلو سقوط کارگران و مرگ احتمالی‌شان را بگیرد.

فاکسکان یک تولید کننده معمولی نیست. این مجتمع عظیم بخشی از شرکت تایوانی هون‌های (Hon Hai Precision Industry Co) است که بزرگترین سازنده ابزار الکترونیک جهان و طرف قرارداد بسیاری از شرکت‌های

با تعیین تاریخ ماه گذشته ورود گوشی‌های هوشمند «آیفون ۵» به بازار هزاران نفر از شب قبل جلو فروشگاه‌های اپل در کشورهای مختلف صف کشیدند تا جزو اولین کسانی باشند که صاحب نسخه جدید «آیفون» می‌شوند. از قبل، مطبوعات و رسانه‌های جمعی روز ورود «آیفون ۵» به بازار را اطلاع دادند و از صف‌هایی که «حتما تشکیل خواهد شد» گفتند. بعد هم گزارشات متعددی از این صفا دیدیم و شنیدیم.

پوشش رسانه‌ای که تب «آیفون» را تشویق و تشدید می‌کند، کیش شخصیتی که حول استیو جابز (بنیان‌گذار و طراح اصلی اپل) شکل گرفته است، تصویر جعلی سرمایه‌داری «مترقی» و خفنی که از اپل با شعار «متفاوت فکر کن!» ارائه شده، همه بخشی از ساختار مغزشویی بازرگانی است. یا به زبان امروزی بخشی از سیاست بازاریابی موفق است که باعث می‌شود مردم گوشی خود را که فقط یک سال پیش حدود ۸۰۰ دلار خریده‌اند دور بیاندازند و گوشی جدیدی بخرند که وزنش چند دهم گرم کمتر است، تصویرش چند پیکسل بیشتر و... جوان ۱۹ ساله‌ای که نزدیک به ۱۷ ساعت مقابل یکی از فروشگاه‌های اپل در فرانکفورت ایستاده بود به خبرنگاری گفت «هیچ چیز باحال‌تر از این نیست که اولین نفر باشی... حالا می‌برمش خانه و بسته‌اش را آهسته و با لذت باز می‌کنم... از سکس هم بهتر است.» و به این ترتیب امروز اپل موفق‌ترین سرمایه آمریکاست. سودی که در چهار ماهه اول سال ۲۰۱۲ تولید کرده سیزده میلیارد دلار است. این در حالی است که کل درآمدهای شرکت اپل طی همین دوره حدود ۴۶ میلیارد دلار بوده است. فروش «آیفون»، ۱۲۸ در صد افزایش داشته و امروز به بیش از ۳۷ میلیون دستگاه رسیده است. روز ۱۲ سپتامبر همزمان با ورود «آیفون ۵» به بازار، بنگاه مالی «جی پی مورگان» اعلام

روی خط سود و خون و...

حاکم بر جهان، سوده‌های کلان را برای خود تضمین می‌کند. پایه و اساس این سودها، فوق استثمار کارگرانی است که بر اثر فقر، نبود قوانین حمایتی، سرکوب مبارزات سندیکایی، تحمیل انضباط فاشیستی در محیط کار و پیاده شدن سیاست‌های ریاضت‌کشی در کشورهایشان، مجبورند نیروی کار خود را ارزان بفروشند. بخش بزرگی از این کارگران - که مهاجران تازه وارد از روستاها هستند - برای تامین هزینه‌های معاش علاوه بر دستمزد رسمی کماکان به اقتصادهای معیشتی روستایی و روابط گسترده خانوادگی وابسته‌اند. از خون و عرق و فرسایش دائمی جسم و روان این کارگران است که فوق سودها از کشورهای جنوب به مراکز سرمایه امپریالیستی سرازیر می‌شود. امروز دستمزد کارگران فاکسکان حتی یک درصد قیمت یک دستگاه «آیفون» هم

کولتان را به یک صنعت میلیارد دلاری تبدیل کرده و قیمت کولتان را به کیلویی ۱۰۰ تا ۴۰۰ دلار رسانده است. در نتیجه شرکت‌های تولید تانتالوم از معادن استرالیا و بخشی از مناطق قاره آمریکا دل می‌کنند و به سوی مراکز تولید ارزان‌تر و بازارهای پرسودتر روان می‌شوند. شرق کنگو از غنی‌ترین منابع کولتان جهان است.

استخراج کولتان در کنگو به شیوه‌های بسیار ابتدایی و طاقت‌فرسا صورت می‌گیرد. یک کارگر ماهر و قوی می‌تواند حداکثر روزی یک کیلوگرم کولتان استخراج کند. درآمد این معدنچیان با معیارهای کنگو بالاست و در کشوری که حقوق ماهانه یک کارگر از ۱۰ دلار تجاوز نمی‌کند آن‌ها گاهی بین ده تا ۵۰ دلار در هفته درآمد دارند.

در تاریخ کنگو معادن با ارزش الماس و طلا چیزی جز استثمار و جنگ برای مردم به ارمغان نیاورده‌اند. امروز نیز



استخراج کولتان در شرق کنگو

نیست. بیش از ۳۰ درصد قیمت هر «آیفون»، سود خالص است.

آفریقا

کولومبایت تانتالایت یا کولتان (columbite-tantalite, coltan) یک فلز معدنی تیره رنگ است که به مقدار زیاد در مناطق شرقی کنگو یافت می‌شود. کولتان بعد از تصفیه به پودری تبدیل می‌شود به نام metallic tantalum که در مقابل حرارت مقاوم است و شارژ الکتریکی بالایی را به خود می‌گیرد. این خاصیتی حیاتی برای ساختن خازن‌ها یعنی المان‌های الکترونیکی است که سیالیت جریان را درون تخته مدارهای مینیاتوری کنترل می‌کنند. این فلز تقریباً در همه تلفن‌های همراه، لپ‌تاپ‌ها، دستگاه‌های بازی کامپیوتری و بسیاری ابزار الکترونیکی دیگر به کار می‌رود. رشد سریع بازار ابزار الکترونیکی و یورش شرکت‌هایی نظیر نوکیا، سونی و اپل برای تولید هر چه بیشتر، تجارت

استخراج کولتان در سلطه جنگ سالاران است. جنگ سالاران مخوفی که حکایت جنایاتشان پایانی ندارد.

در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ با افزایش قیمت تانتالوم در بازار جهانی تولید کولتان در شرق کنگو وسعت گرفت. تجار و جنگ سالاران، خانوارهای دهقانی را مجبور به ترک زمین‌هایی کردند که معدن کولتان بود. در گزارشی از مجله تایم، روستاییان از خانه‌های به آتش کشیده شده گفتند، حتی وقتی که هنوز از ساکنانش خالی نشده بود. از سرهای بریده‌ای گفتند که برای ارباب اهالی به سر چوب زده شد و در روستا چرخید. از انسان‌هایی که زنده زنده مثله شدند. از زبان‌ها و شست‌ها و آلت تناسلی زنان و مردان که به یادگار بریده شد... در فاصله تابستان ۱۹۹۸ تا بهار ۲۰۰۱ یعنی در کمتر از سه سال ۲/۵ میلیون نفر در جنگ‌های کنگو جان باختند.

برای استخراج کولتان، پارک‌های ملی و جنگل‌های سرشار از زندگی

خانه سینما:

تصویر

یک تضاد

بخش اول - از

تاسیس تا تعطیل

بیش از دو سال است که کش و قوس میان خانه سینما با وزارت ارشاد جمهوری اسلامی ادامه دارد. حکومت به زور این نهاد صنفی سینماگران ایران را از دی ماه ۱۳۹۰ تعطیل اعلام کرده است. بعد از آن تاریخ، تعدادی از سینماگران به عنوان نماینده چند هزار عضو خانه سینما با مقامات مختلف تماس‌هایی برقرار کرده‌اند تا شاید فرجی حاصل شود و حق از دست‌رفته خود را پس بگیرند. آنان حتی سراغ شخص احمدی‌نژاد هم رفته‌اند و به وعده‌هایش گوش داده‌اند. احمدی‌نژاد طبق معمول ژست همراهی گرفته و به گفته این نمایندگان از بازگشایی خانه سینما حمایت کرده است. هم‌زمان وزیر ارشاد کابینه‌اش آب پاکی را روی دست اهالی سینما ریخته و صراحتاً اعلام کرده که حکم انحلال خانه سینما قطعی است.

بستن خانه سینما یک اقدام سرکوبگرانه «عادی» دیگر است در ردیف بقیه کارهای جمهوری اسلامی. اما دقیق شدن در روابط این نهاد صنفی/ فرهنگی با رژیم اسلامی می‌تواند گوشه‌ای از تضادهای دستگاه دولت در ایران را آشکار کند. مهم‌تر از آن، می‌تواند ذهن را به این پرسش بیدار کند که رابطه دولت انقلابی آلترناتیوی که ما می‌خواهیم جایگزین جمهوری اسلامی کنیم با تشکل‌ها و نهادهای متنوع و مستقل از حکومت در نظام سوسیالیستی فردا چگونه خواهد بود؟

فکر ایجاد خانه سینما به میانه دهه ۱۳۶۰ بر می‌گردد. در فضای سرکوب داخلی و جنگ خارجی، تعدادی از مسئولان امور فرهنگی و گردانندگان نهادهای رسمی تصمیم گرفتند به وضع سینمای ایران سر و سامانی بدهند و

(و گونه‌های نایاب) منطقه را صاف می‌کنند. گونه‌های کمیاب گوریل و فیل و هزاران گونه دیگر در معرض انقراض قرار می‌گیرند. تخلیه روستاها و نابودی کشاورزی و منابع طبیعی، تأثیرات مخرب اجتماعی را به دنبال داشته و به شرایطی پا داده که بی‌شبهت به بردگی نیست. در این مناطق از بیمارستان و مدرسه خبری نیست. جاده‌ها و راه‌های آهن تخریب شده‌اند. روستاییانی که وادار به ترک زمین‌های خود شده‌اند گاهی به طور خانوادگی به بردگانی تبدیل شده‌اند که کولتان استخراج می‌کنند.

طبق گزارشاتی که توسط شورای امنیت سازمان ملل نیز تأیید شده، ارتش‌های همسایگان کنگو (رواندا، بوروندی و اوگاندا) نیز در استخراج این معادن و قاچاق کولتان دست دارند و از این راه فربه‌تر و قدرتمندتر می‌شوند. طبق برخی برآوردها، ارتش رواندا ماهانه ۲۰ میلیون دلار از استخراج و قاچاق کولتان کنگو در آمد دارد. هر چند این رقم نسبت به درآمد خریداران غربی کولتان قاچاق هیچ است ولی پژوهش‌گران مستقل و کارشناسان سازمان ملل متفق‌القولند که درآمد کولتان نه تنها آتش جنگ را در این بخش از دنیا شعله‌ور می‌کند بلکه خود یکی از علت‌های ادامه جنگ است. در همین ارتباط، فقر و گرسنگی که ناشی از تخلیه روستاها و از بین رفتن کشاورزی و دامداری است، در دهه اخیر بیش از ۵ میلیون نفر را در کنگو بر اثر بیماری و سوء تغذیه به کام مرگ فرستاده است. این کشتار ضامن استخراج ارزان کولتان در کنگو است. کولتان خون آلود کنگو شاید باعث ارزان شدن قیمت کامپیوترها و «آیفون»‌های بازار نشود ولی سود کمپانی‌هایی نظیر اپل را افزون و جنگ سالاران را تقویت می‌کند.

تولید «آیفون» نمونه‌ای شاید کوچک ولی گویا از چرخه شرارت بار تولید سرمایه‌داری است. چرخه‌ای که طی آن نابرابری تشدید می‌شود، فقر گسترده و خشن‌تر می‌شود، زندگی‌ها تباہ و طبیعت نابود می‌شود. همه مردم دنیا به تاثیر رایانه و نوآوری‌های الکترونیک بر زندگی جامعه اذعان دارند. ولی کمتر کسی به انسان‌هایی که استخوان‌هاشان در راه این نوآوری‌ها خرد می‌شود فکر می‌کند. برای بازار یابان اپل «متفاوت فکر کردن» در چارچوب «انتخاب» مصرفی معنی می‌شود. ولی در این دنیای وارونه سرمایه‌داری باید واقعا متفاوت فکر کرد. برای خلاص شدن از جهنم سرمایه‌داری باید واقعا متفاوت عمل کرد.

سینما توکلی



بعد از خاموشی خیزش مردم و از نفس افتادن سبزه‌ها، بخش بزرگی از هنرمندان و جامعه روشنفکران اصلاح طلب دوباره با این «واقعیت» روبرو شدند که فعالیت فرهنگی و نان خوردن‌شان کماکان قرار است تحت سلطه همین حاکمان انجام شود. برای گرفتن مجوز تولید فیلم باز باید با همین ارشاد تعامل کنند. برای سر پا ماندن باز باید منتظر امضای قرارداد سریال و تله فیلم توسط ضرعامی و نوحه‌هایش باشند. رژیم درها را به روی سینماگران ناراضی نبست اما حاضر به چشم پوشی از آنچه گذشت هم نشد. هر از گاهی امثال شمقدری و سلحشور و شریعتمداری به توهین و تحقیر و پرونده سازی علیه اهالی سینما پرداختند. و بالاخره رژیم برای اینکه صف سینماگران مخالف یا منتقد خود را به حداکثر تضعیف و محمل فعالیت مشترک و هم اندیشی‌شان را منحل کرد. خانه سینما تعطیل شد. تعطیلی خانه سینما بازتاب تضاد و تنش است که میان نهادهای محوری قدرت سیاسی با تشکل‌های جامعه مدنی وجود دارد. عملکرد این تشکل‌ها ممکنست به شدت محافظه کار باشد و حتی مسئولان‌شان وابستگی عمیقی به باندهای حکومتی داشته باشند، اما تضاد و تنش که گفتیم نیز واقعی است. دستگاه بوروکراتیک - نظامی به ویژه در یک رژیم تئوکراتیک ذاتا گرایش به تمرکز و انحصار قدرت و تحمیل اندیشه و بیان واحد دارد. این گرایش به ویژه در شرایط بحران و به خطر افتادن نظام تشدید می‌شود. در مقابل، تمایل نهادهای مدنی و تشکل‌های صنفی به گسترش میدان فعالیت و استقلال از مرکز است. این تمایل به ویژه در حیطه‌های فرهنگی و هنری بروز آشکارتری دارد. مسأله خانه سینما را هم باید در همین چارچوب بررسی کرد. انحلال یا احقاق حق حیات خانه سینما مستقیما به وضعیت سیاسی جامعه، به تقویت یا تضعیف قدرت سیاسی حاکم، به تحکیم سلطه طبقه حاکم یا عقب نشاندن و به زیر کشاندنش ربط پیدا می‌کند. نسبت به این مسأله نمی‌توان و نباید بی تفاوت بود. از این رو اعتراض و مقاومتی که بخش بزرگی از سینماگران ایران در برابر تعطیلی این نهاد از خود نشان می‌دهند، علیرغم همسازهای و توهمات اصلاح طلبانه‌ای که در گفتار و عمل‌شان موج می‌زند، شایسته توجه و حمایت مردم است. ادامه دارد.....

سعید سبکتکین

در آثار خود حرف دل‌شان را بزنند. حالا می‌توانستند سلیقه و گرایش‌های خاص خود را با برگزاری مراسم‌های موازی با جشنواره رسمی فجر به رخ بکشند. اکثریت قاطع سینماگران زیر چتر خانه سینما قرار گرفته بودند و عناصر آشکار مزدور و امنیتی و خشک مغز به سختی می‌توانستند در برابر این مجموعه گسترده عرض اندام کنند. خرده‌گیری‌های منکراتی آخوندها و مقامات انتظامی و رسانه‌ای به گردهم‌آیی‌های خانه سینما و رفتار و سر و وضع سینماگران هم نمی‌توانست مشکلات جدی در برابر فعالیت این تشکل ایجاد کند و بعد از مدتی از سر و صدا می‌افتاد. اوج گیری کشمکش‌های سیاسی درون جامعه، تشدید تضاد جناح‌های حکومتی، و تحولات تکان دهنده سال ۱۳۸۸ (وضعی را به وجود آورد که موقعیت و موجودیت نهادهای مختلف جامعه مدنی (از تشکل‌های غیرحکومتی کوچک گرفته تا نهاد گسترده‌ای مثل خانه سینما) را تحت تاثیر قرار داد. در کارزار انتخابات ریاست جمهوری، باندهای اصول گرا با این واقعیت روبرو شدند که اکثریت اهالی سینما (و حتی کارکنان صدا و سیما - حداقل در تهران - که برای استخدام فیلترها و گزینش‌های سخت را پشت سر گذاشته‌اند) پشت جناح اصلاح طلب حکومت صف کشیده‌اند. در اوج تلاطمات بعد از ۲۲ خرداد یکی از مقامات رژیم اذعان کرد که از حدود ۸۵۰ رای اخذ شده در صندوق صدا و سیما در تهران ۸۰۰ رای به نفع موسوی و کروبی بود!

کودتاگران سال ۸۸ اساسا جنبش خیابان و فرزندان مردم را نشانه گرفتند. قربانیان کشتار، نداها و سهراب‌ها و... بودند. در عین حال، اصولگرایان برای فلج کردن اصلاح‌طلبان و برای اینکه مردم عادی حساب کار خود را بکنند، بسیاری از همدستان سابق خود در سه دهه جنایت و چپاول را هم به زندان فرستادند. تا آنجا که به سینماگران و به طور کلی هنرمندان مربوط می‌شد، به جز چند مورد خاص مثل جعفر پناهی، حکومت آگاهانه از سرکوب آشکار و خشن اجتناب کرد. سعی کرد طوری رفتار کند که پل‌های پشت سر برای چهره‌های هنری سرشناس و تاثیرگذار خراب نشود. سعی کرد اوضاع را به گونه‌ای مدیریت کند تا آب‌ها هر چه زودتر از آسیاب بیفتد. تا وضعیتی که انتظامی‌ها و بنی‌اعتماها و حتی مجیدی‌ها را به ابراز نارضایتی واداشته بود فروکش کند.

سرکوب خونین دهه ۱۳۶۰ متلاشی شده یا به آن سوی مرزها تبعید شده بودند، مخالفت و انتقاد از مجرای محافل فرهنگی و هنری و مطبوعات رسمی مجال بروز یافت. شیخ کم‌رنگ جامعه مدنی رفته رفته ظاهر شد. خانه سینما نیز علیرغم تصور اولیه بانیانش رفته رفته ظرفی شد برای ابراز گرایش‌های مختلف و «وحدت و مبارزه» اکثر اهالی سینما. این روند را به ویژه بعد از تعمیق شکاف و جناح‌بندی‌های درون جمهوری اسلامی (از مقطع خرداد ۱۳۷۶ به بعد) دیدیم. خانه سینما محملی شد برای صف‌آرایی اصلاح‌طلبان (حکومتی و غیرحکومتی) در برابر فشارهای مستبدانه سیاسی و عقیدتی. این نهاد که قرار بود در یک چارچوب کنترل شده توسط حکومت از حقوق صنفی سینماگران دفاع کند و به حل موارد اختلاف حرفه‌ای بین صنوف سینمایی بپردازد در عمل تبدیل شد به تشکلی که علیرغم سازشکاری و «یکی به میخ و یکی به نعل زدن» مسئولانش، به دفاع سندیکیایی از سینماگران در برابر تعرضات و فشارهای بیرونی می‌پرداخت. البته خانه سینما هیچگاه تا سطح یک سندیکا یا اتحادیه صنفی مستقل سینماگران تکامل نیافت. نه جمهوری اسلامی اجازه این کار را می‌داد و نه مسئولانش چنین ماهیت و جنمی داشتند. بدنه‌اش مثل یک تن واحد عمل نمی‌کرد و افراد سالم و خوشنام‌اش نیز جرات چنین «بلندپروازی»‌هایی به خود نمی‌دادند.

آغاز فعالیت خانه سینما تقریبا هم‌زمان شد با حضور بین‌المللی سینمای ایران و کسب موفقیت‌های جشنواره‌ای. این مسأله از یک طرف به مذاق حکومتیان خوش می‌آمد چرا که فرصتی برای خروج جمهوری اسلامی از انفراد و پوشاندن ماهیت واپس‌گرا و آزادی‌کش نظام در اذهان جهانیان فراهم می‌کرد. از طرف دیگر، جایگاه و اعتبار سینماگران موفق و سرشناس بالاتر می‌رفت و نتیجتا دست بازتری در فضای فرهنگی کشور پیدا می‌کردند. بیشتر از قبل می‌توانستند



موقعیت رفاهی بهتری برای سینماگران فراهم کنند. در آن مقطع، سینما در ایران یک صنعت سراپا دولتی بود. نه فقط محتوای تولیداتش توسط دولت (و دستگاه امنیتی) کنترل می‌شد و سیاست‌های روز و ایدئولوژی حکومتی را بازتاب می‌داد بلکه بودجه تولید هم اساسا به وسیله چند نهاد دولتی تامین می‌شد. در این چارچوب تنگ و کنترل شده، گروهی از سینماگران باسابقه و تعدادی از نوآموزان «مکتبی» کنار هم کار می‌کردند. گروهی «به ناگزیر» یا از سر فرصت طلبی و گروهی بر پایه اعتقادات یا توهمات آن روزشان تن به این سینمای دولتی داده بودند.

با خاتمه جنگ ایران و عراق، جنب و جوش سینمایی در ایران بیشتر شد. دوران «بازسازی» رفسنجانی با تشویق مصرف‌گرایی همراه بود که این به مصرف کالاهای خانگی و محصولات تجملی محدود نمی‌شد. کالاهای فرهنگی نیز در بورس افتاد تا به ویژه نیازهای «پسا - جنگی» قشری از روشنفکران و طبقه متوسط را پاسخ دهد. در دولت رفسنجانی، کنترل و امنیت همچنان دو کلید واژه اصلی سیاست‌گذاری در فضای فرهنگی و روشنفکری کشور به حساب می‌آمد. در آغاز دهه ۱۳۷۰ سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی به این باور رسیده بودند که با سرکوب چند ده عنصر «سابقه دار» و «اصلاح ناپذیر» عرصه فرهنگ و هنر از یک سو، و گرد آوردن و جذب بدنه اهالی هنر در نهادهای رسمی و تحت کنترل از سوی دیگر، می‌توانند روند فکرسازی و تولید فرهنگی را به نفع خود تضمین کنند. اما اوضاع آن گونه که عقل کل‌های رژیم گمان می‌کردند پیش نرفت. در شرایطی که احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون در نتیجه

## مسأله ملی

# گره کهنه در کلاف امروز

انتشار توافقنامه اخیر از سوی حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری مصطفی هجری و کومله به رهبری عبداله مهتدی توجه محافل گوناگون سیاسی را به خود جلب کرده و در موردش سر و صدای زیادی به پا شده است. این توافقنامه همان گونه که بنیانش اذعان دارند بر مبنای صف آرای‌های قدرتهای جهانی (به ویژه در منطقه خاورمیانه) موضوعیت یافته است. این دو نیرو به نوعی می‌کوشند خود را بر این تناسب قوای سیاسی و نظامی متکی کنند. الگویی که مد نظر دارند چیزی شبیه به «حل مسأله ملی» در کردستان عراق است که در آن قشر نازکی از بورژوازی کرد به نیابت از سوی آمریکا و انحصارات غربی بر سرنوشت زحمتکش آن خطه حاکم شد. نویسندگان این توافقنامه از نظام سرمایه‌داری متکی بر اصطلاحاً «رای مردم» حمایت می‌کنند. نظامی که قرار است از بالای سر مردم و بر اساس توافق بالایی‌ها بر مردم تحمیل شود. نامش را هم گذاشته‌اند پلانفرم دمکراتیک. این دو نیرو در جاهای دیگر از حق تعیین سرنوشت مردم کرد بر اساس «فراندم» و «نتیجه صندوق رای» صحبت کرده‌اند و فدرالیسم ملی - جغرافیایی را به عنوان شعار اصلی و برنامه محوری سیاسی‌شان جلو گذاشته‌اند.

در پی اعلام مواضع مشترک دمکرات و کومله مهتدی، بیانیه‌ای به امضای گروهی از شخصیت‌های لیبرال و «سبز» منتشر شده که در آن وقیحانه به مقولاتی مانند ملت، جنبش رهاییبخش ملت کرد، حق تعیین سرنوشت و فدرالیسم جغرافیایی به شدت تاخته‌اند و طرح چنین مسائلی را مقدمه‌ای بر تجزیه‌طلبی قلمداد کرده‌اند. این طیف از نقطه نظری شوونیستی (عظمت‌طلبانه)، مفهوم ملت را در مورد کردها یکسره رد می‌کنند و به جای ملت عبارت «قوم کرد ایرانی» را به کار می‌برند. در میان امضاءکنندگان این بیانیه به نام سرکوبگران ملت کرد در گذشته‌ای نه چندان دور بر می‌خوریم: به رئیس جمهور سابق اسلامی بنی‌صدر که قهرمانش خلیان هوانیروز «شیرودی» بود که بر سر مردم کردستان راکت می‌بارید. به بقایای حزب توده و فدائیان اکثریت که زمانی برای تقویت جریان خمینی شعار می‌دادند «پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید!». به سبزهایی که

در واقع بخش مهمی از حزب الهی‌ها و خط امامی‌های ستمگر دهه ۶۰ بودند. حالا همه این‌ها از موضع «دفاع از منافع ملی» سخن می‌گویند.

این‌ها می‌نویسند: «تکیه بر "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" لاجرم به شناسایی و پذیرش "حق جدایی واحدهای ملی" تا تشکیل "دولت‌های ساختگی می‌انجامد. تصادفی نیست که نویسندگان توافق‌نامه از "جنبش رهایی‌بخش ملت کرد" سخن گفته‌اند.» کسانی که این توافقنامه را به خاطر استفاده از عبارت «جنبش رهایی بخش ملت کرد» به باد حمله می‌گیرند گویی فراموش کرده‌اند که ارتش ارتجاعی و پاسداران جمهوری اسلامی کردستان را در پی جنگی خونین و انجام جنایات بزرگ به اشغال خود درآوردند و به واقع در آن جنگ یک نیروی اشغالگر محسوب می‌شدند. از دیدگاه توده‌های ستمدیده کرد، نبرد با این نیروی اشغالگر به درستی قسمتی از یک جنبش رهایی بخش علیه اشغالگران است.

این‌هایی که ادعای استقلال و ملی بودن دارند بهترست بدانند سیستم متمرکز حکومتی در ایران که بر ستم طبقاتی و ملی و جنسیتی و مذهبی استوار است به منافع نظام سرمایه‌داری جهانی خدمت می‌کند. تمرکز، ثبات سیاسی و انحصار اقتصادی بر سرمایه‌ها، امکانات، ثروت‌ها و منابع طبیعی و انسانی کشور، برای تامین فوق سودهای امپریالیستی ضروری است. بی جهت نیست که وابستگان و کارگزاران و ستایشگران نظام سرمایه‌داری جهانی از سلطنت طلبان گرفته تا بورژوا ناسیونالیست‌های ملی - مذهبی و سکولار بی هیچ تردیدی حق ملل در تعیین سرنوشت خود را زیر سوال می‌برند. در همین زمینه، یکی از بورژوا لیبرال‌های پژوهشگر به نام محمد امینی که به شدت دچار کوربینی شوونیستی ایرانی است از یک طرف احزاب کردی را اهرم فشار و آلت دست قدرتهای جهانی برای تجزیه کشور معرفی می‌کند و از طرف دیگر، آینده روشنی را برای ایران پیش بینی می‌کند چون «دورنمای حرکت اعتراضی مردم برخلاف تجربه جنبش سبز در سال ۸۸ این بار می‌تواند از حمایت موثر غرب بهره مند شود!» او با وجود چنین نگرشی خود را ملی و استقلال طلب هم می‌داند!

بیانیه مشترک شخصیت‌های

اپوزیسیون بورژوازی معنایی جز دفاع از ساختارحکومتی در ایران که برای سوخت رسانی و خدمتگذاری به منافع سرمایه جهانی و امپریالیسم تعبیه شده ندارد. ستم ملی یکی از ستون‌های این ساختار است. مخالفت با حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده تا حد جدایی نیز نمونه‌ای از غیر دمکراتیک و غیر مردمی بودن این بیانیه است. نتیجه عملی این نگرش و سیاست را چند هفته پیش از آقای فروزنده (از شبکه ماهواره‌ای اندیشه) به صراحت شنیدیم: «اگر قرار است تمامیت ارضی ایران خدشه دار شود و کشور تجزیه شود، صد رحمت به همین رژیم و رژیم سابق!»

یکی از استدلال‌های بی‌پایه طیف ناسیونالیست‌های ایرانی و شوونیست‌های فارس علیه حق تعیین سرنوشت و جدایی ملل ستمدیده اینست که گویا مطرح کردن این حق، مقدمه نابودی و حقارت کشور است. اما با زیر پا گذاشتن و انکار همین حق بود که رژیم شاه و ولایت جمهوری اسلامی کردستان را به خاک و خون کشیدند. سرکوب جنبش حق طلبانه مردم کردستان یکی از کارهای ضروری جمهوری اسلامی برای تحکیم موقعیت‌اش و کشاندن کشور به فقر و فلاکت و شرایط حقارت‌باری بود که اینک می‌بینیم.

جالب است که بسیاری از همین شخصیت‌های «مخالف تجزیه‌طلبی» رویکردی متفاوت به کشور سازی‌های دوره اخیر در سایر کشورها دارند. اگر از آن‌ها در مورد جدایی جمهوری‌های آسیای میانه و یا منطقه بالتیک از کشور واحد شوروی سابق سوال کنید، با ابراز مخالفت‌شان روبرو نمی‌شوید. یا در مورد بالکان و چند پاره کردن یوگوسلاوی سابق توسط نیروهای نظامی ناتو، نگاهی تایید آمیز دارند و به هیچ وجه مثل مورد کردستان رگ گردن‌شان بیرون نمی‌زند. چه بسا از زبان‌شان در برود و این کشور سازی‌ها را منطبق بر منشور جهانی حقوق بشر و «حق تعیین سرنوشت ملل» معرفی کنند!

نظام سرمایه‌داری، نظام رقابت‌ها و نابرابری‌ها است و بر منافع مشترک طبقاتی مردم تحت ستم و استثمار پرده ستر می‌کشد. بنابراین تا وقتی که نظام سرمایه‌داری و ایدئولوژی و فرهنگ و ارزش‌های سرمایه‌داری برقرار و مسلط باشد گرایش به سلطه‌گری و برتری‌جویی

و تبعیض از یک سو و گرایش به جدایی و گریز از مرکز از سوی دیگر وجود خواهد داشت. این وجود ستم ملی است که هزاران جوان و نوجوان کرد را برای امرار معاش مجبور به مهاجرت به شهرهای بزرگ مناطق دیگر می‌کند تا برای دستیابی به دستمزدی اندک خانواده خود را رها کنند و سرگردان کوچ و خیابان‌ها شوند. این وجود ستم ملی است که کودکان کرد را به خاطر اجبار به حرف زدن به زبانی دیگر در تحصیل و پیشرفت اجتماعی عقب می‌اندازد. ملت‌های ستمدیده ای مثل ملت کرد طبیعتاً برای رفع ستم و دفاع از موجودیت خود به شکل‌های مختلف (قهرآمیز و یا اعتراضات سیاسی) مبارزه خواهد کرد.

در برابر همه این ستمگری‌ها و تبعیض‌ها و جدایی‌ها، در برابر همه این محدودنگری‌ها و کژاندیشی‌ها، کمونیست‌های انقلابی بینش و سیاست انترناسیونالیستی را جلو می‌گذارند و کارگران و زحمتکش‌ها همه ملل را به اتحاد طبقاتی برای نفی سرمایه‌داری و ساختن راه دنیای کمونیستی فرامی‌خوانند. در اینجا بدون این که بخواهیم شرایط مشخص تاریخی در دهه اول قرن بیستم را نادیده بگیریم و یا ساده انگارانه از کنار طرح‌های امروز قدرتهای جهانی در نقاط مختلف دنیا عبور کنیم، مراجعه به گفته‌ای از لنین رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و نظریه پرداز کمونیسم جهانی را مفید می‌بینیم. چرا که به دریافت و جهت‌گیری روشن کمونیست‌ها در مورد حق تعیین سرنوشت ملل کمک می‌کند: «منافع طبقه کارگر و مبارزه وی ضد سرمایه‌داری چنین ایجاب می‌کند که کارگران کلیه ملل همبستگی کامل و فشرده ترین اتحاد را داشته باشند و به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملتی که باشد جواب دندان شکن بدهند. بنابراین اگر سوسیال دمکرات‌ها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت‌های ستمدیده را نفی می‌کردند و یا اینکه از کلیه خواسته‌های ملی بورژوازی ملت‌های ستمدیده پشتیبانی می‌کردند، در هر دو صورت از وظایف سیاست پرولتری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند.» لنین - مقاله «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ■

انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه است. در فوریه سال ۱۹۱۷ اعتراضات و تظاهرات عظیم کارگری در شهر سن پترزبورگ، تزار را به زیر کشید. ائتلافی از احزاب بورژوا لیبرال به قدرت رسید. این حکومت که نام «حکومت موقت» به خود گرفت قادر نبود نیازهای و خواسته‌های اولیه مردم را بر آورده کند. حتی پای روسیه را برخلاف وعده‌های خود و خواست مردم از جنگ جهانی اول بیرون نکشید. در ماه اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها قیام مسلحانه را رهبری و نظام کهن را از صحنه پاک کردند.

جان رید، نویسنده کمونیست آمریکایی که آن روزها در روسیه بود و سهمی در آن انقلاب داشت تصویری زنده از شور و قهرمانی انقلاب اکتبر ارائه می‌دهد: از سازماندهی کارگران راه‌آهن، از جلسات پر تنش در کارخانه‌ها، از بیانیه‌ها و از آمادگی برای قیام، از دریانوردان و گردان‌های کارگران مسلح که در کرونتشاد پیشتاز حمله نهایی به مراکز کلیدی دولت بودند. یک دولت نوین انقلابی تشکیل شد و فوراً دو فرمان سرگیجه آور و تاریخی صادر کرد: اولین فرمان به شرکت روسیه در جنگ جهانی اول را خاتمه داد، دومی به دهقانان قدرت داد تا زمین‌های وسیعی را که تحت مالکیت دربار، اشراف و کلیسا بود تصاحب کنند. این اقدامات برای توده‌ها نوید بخش تغییرات سیاسی اجتماعی عظیم بود. روز مردم فرا رسیده بود. اواخر اکتبر، وقتی که بقایای دولت سرنگون شده دست به آخرین حمله برای باز پس‌گیری قدرت زدند، هزاران هزار کارگر، زن و مرد از کارخانه و محلات کارگری به دفاع از انقلاب پا پیش گذاشتند.

اما در تاریخ‌نگاری‌ها و تاریخ‌سازی‌های ضد کمونیستی که این روزها نمونه‌اش را در گوشه و کنار جهان بسیار پیدا می‌کنیم معمولاً با این دروغ مشترک روبرو می‌شویم که: انقلاب اکتبر چیزی نبود جز یک کودتای مهندسی شده بلشویکی. روایت این است که در نتیجه فروپاشی نظم کهن یک خلاء سیاسی ایجاد شد. لنین به طور غیر قانونی قدرت را به دست گرفت و با فریب و استبداد و «اقتدار گرای» موقعیتش را حفظ کرد. این روایت دو اشکال بزرگ دارد. اولاً شرایط خفقان آور و خردکننده‌ای را که باعث به پا خیزی میلیون‌ها نفر شد لاپوشان می‌کند و نادیده می‌گیرد. ریچارد پاییز یکی از بورژواهای کارشناس انقلاب روسیه می‌نویسد: «آنان که انقلاب روسیه را از سر گذراندند دیگر به زندگی عادی برنگشتند. انقلاب، آغاز اندوه‌شان بود.» امثال پاییز طوری حرف می‌زنند

## انقلابی که دنیا را تکان داد

که گویی قبل از انقلاب همه چیز عالی و فارغ از رنج و غم بود.

پس بیایید به شرایط قبل از انقلاب روسیه نگاهی بیاندازیم. روستاییان که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند هنوز زمین را با ابزار چوبی شخم می‌زدند. زندگی‌شان اسیر و تحت تاثیر خرافات و مذهب بود. حتی کشت و زرع را مطابق با روزهای مذهبی انجام می‌دادند. کتک خوردن زنان به دست همسران‌شان رواج داشت. در شهرها بیماری‌های مسری بلای جان مردم بود. حکومت مطلقه تزاری با شبکه وسیعی از پلیس و زندان و جاسوس بر جامعه فرمان می‌راند. زبان و فرهنگ اقلیت‌های ملی سرکوب می‌شد. زندگی عادی قبل از انقلاب اکتبر جز این نبود. با ورود روسیه به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ اوضاع از این هم غیر قابل تحمل‌تر شد. دهقانان به زور سربازگیری می‌شدند. کارگران در جنگ میان امپریالیست‌ها به گوشت دم توپ تبدیل شده بودند.

روایتی که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را کودتای لنین می‌داند بر این واقعیت نیز پرده می‌افکند که انقلاب واقعا و عمیقا برخاسته از عمل جمعی و امید مشترک کارگران و دهقانان بود. انقلاب در بطن نارضایتی گسترده اجتماعی رشد کرد. مردم روسیه به مقاومت برخاسته بودند. فضای فکری و روشنفکری روسیه می‌جوشید و می‌خروشید. حزبی که لنین رهبری می‌کرد از تمام نیروهای سیاسی فعال در جامعه روسیه آماده‌تر بود. این حزب در کمیته‌های کارخانه، در ارتش، در شوراها، قدرت و نفوذ زیادی داشت. در همه این محیط‌ها تشکیلات ساخته بود. حزب بلشویک برنامه و دورنمای خود را در جامعه تبلیغ می‌کرد. ارزش‌های کهنه از سکه می‌افتاد. مردم بیش از پیش از نهادهای نظم کهن متنفر می‌شدند. زمانی که دولت جدید به رهبری کمونیست‌ها بر پا شد مردم در آن ارزش‌های نوین و روابط اجتماعی و اقتصادی انقلابی را جست و جو کردند.



جان رید برای گزارشات خود از انقلاب اکتبر نام «ده روزی که دنیا را لرزاند» را انتخاب کرد. نامی شایسته و دور از بزرگ‌نمایی. در سراسر اروپای جنگ زده، وقتی که سربازان و ملوانان و کارگران فرسوده کشورهای درگیر جنگ خبردار شدند که یک کشور پیروزمند سوسیالیستی فراخوان صلحی بدون الحاق و بدون فتوحات داده است، به وجد آمدند. این فراخوانی برای پایان کشتار بود. ملوانان شورشی نیروی دریایی آلمان در بندرهای کیل و هامبورگ از ادامه جنگ سر باز زدند و پرچم‌های سرخ را برافراشتند. آنان نیز رویای تشکیل حکومت «شوراها» و تسخیر قدرت سراسری را در سر داشتند. کارگران بارانداز در بندر سیاتل آمریکا از ارسال اسلحه و مهماتی که دولت برای کمک به نیروهای ضدانقلابی روسیه می‌فرستاد خودداری کردند. در فرانسه سربازان از دستورات مافوق سرپیچی کردند و حاضر به جنگیدن در کنار ضد انقلاب روسیه نشدند. غرش توپ‌های انقلاب اکتبر مارکسیسم و انقلاب کمونیستی را به گوشه و کنار جهان رساند.

تاثیر تکان دهنده اکتبر را از سخنان وینستون چرچیل نخست وزیر انگلستان می‌توان حس کرد. در سال ۱۹۴۹ یعنی سی سال بعد از این که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند چرچیل چنین گفت: «این که نتوانستیم بلشویسم را در لحظه تولدش خفه کنیم و روسیه را که در آن زمان به خاک افتاده بود به هر شکلی که شده در یک نظام دمکراتیک ادغام کنیم هنوز بر ما سنگینی می‌کند.»

اریک هابزباوم تاریخ نگار آمریکایی می‌گوید: «جنگ داخلی آمریکا بزرگ‌ترین جنگ در فاصله سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۹۱۴ بود. بزرگترین جنگ تاریخ آمریکا نیز بود. ولی جنگ داخلی آمریکا تاثیر مهمی بر آن چه در سایر نقاط جهان می‌گذشت نداشت. در حالی که انقلاب بلشویکی پدیده‌ای بود تاریخی که قابلیت تغییر جهان را داشت. هم به خاطر تاثیری که بر مردم روسیه داشت،

هم به خاطر تاثیرش بر مردم جهان، هم به خاطر معنایی که برای طبقات حاکمه و نیروهای مرتجع جهان داشت، و هم به خاطر شیوه‌های گوناگون تاثیرش بر تحولات جهان.»

بعد از انقلاب اکتبر، سرمایه‌داری جهانی دیگر نمی‌توانست مثل گذشته حرکت کند. درهای یک ششم کره زمین به روی استثمار امپریالیستی بسته شده بود. امپریالیست‌ها نگران سرایت «آلودگی ایدئولوژیک» انقلاب بلشویکی به سرزمین‌های خود بودند. این یکی از عوامل امتیاز دادن بورژوازی غرب به کارگران شد - هزینه‌ای برای برقراری «صلح اجتماعی».

امپریالیست‌ها از همان ابتدا کوشیدند انقلاب شوراها را در هم بشکنند. کوشیدند در گهواره خفه‌اش کنند. آن‌ها هیچ گاه از حملاتشان دست نکشیدند. اولین تحریم نفتی جهان علیه دولت شوراها انجام گرفت. تهدید به حمله نظامی به خاک شوروی ورد زبان‌شان بود. نیروهای کمونیست و انقلابی را در کشورهای همسایه شوروی یعنی در اروپای مرکزی و شرقی وحشیانه سرکوب کردند تا از سرایت انقلاب سوسیالیستی به غرب جلوگیری کنند. از سال ۱۹۱۷ تا اوایل سال‌های ۱۹۵۰ اتحاد شوروی یا در جنگ بود، یا در تدارک جنگ و یا در گیر عواقب جنگ. هیچ دولت مدنی با چنین آزمون‌های دشواری روبرو نشده بود. این شرایط بر نحوه رشد و تکامل انقلاب، بر جهت‌گیری‌ها و انتخابات سیاسی رهبران شوروی، بر مبارزات طبقاتی درون جامعه و مبارزات درون حزب عمیقا تاثیر گذاشت.

چه خوب بود اگر می‌شد جامعه نوین را در شرایط ایده‌آل و بی دردسر بنا کرد. ولی ستم‌دیدگان و رهبران انقلابی جامعه سوسیالیستی امکان انتخاب شرایطی که در آن قرار گرفته بودند را نداشتند. روسیه کشوری عقب مانده بود. انقلاب توده‌ای روسیه از حمایت دهقانان برخوردار بود. واقعیت این بود که یک انقلاب سوسیالیستی شهر-محور در یک کشور عمدتاً دهقانی پیروز شده بود. کمونیست‌ها باید دهقانان را با خود همراه و زیربنا و روبروی روستا را متحول می‌کردند. آنان با انواع جنبش‌های عقب مانده و گرایش‌ها و عادات کهنه روبرو بودند. تضادها و روابطشان با طبقات و اقشار گوناگون پر تنش و گاهی حاد جلو می‌رفت. جریان طولانی انقلاب سوسیالیستی به قول مائو تسه دون مجلس مهمانی نبود، شعرخوانی و گلدوزی نبود. روسیه جامعه‌ای بود که ویران از جنگ بر جاده تغییر گام نهاده بود، در راهی که هیچکس قبلاً نرفته بود. ■

«آتش»





یک نامه

با سلام به دوستان نشریه «آتش» دوشنبه شب گذشته (۲۴ مهر ماه ۹۱) در اخبار بی‌بی‌سی فارسی با گزارشی درباره مرگ نوردوم سپهانوک پادشاه و نخست وزیر سابق کامبوج روبرو شدم که حیفم آمد درباره‌اش برایتان ننویسم. این گزارش نمونه روشنی از تحریف تاریخ در رسانه‌های به اصطلاح «بی‌طرف» سرمایه‌داری جهانی است که به ادعای خودشان تصویری عینی و واقعی از مسائل دنیا به مخاطبان‌شان ارائه می‌کنند.

در این گزارش نسبتاً کوتاه به فراز و نشیب‌های زندگی پرنس سپهانوک پرداخته شد و از این رهگذر تاریخ کشور کامبوج از دهه ۱۹۵۰ میلادی تا به امروز هم مرور شد. اما تقریباً هر آنچه در این گزارش آمد با واقعیات ثبت شده تاریخی خوانایی نداشت. تهیه کننده گزارش تنها خود را به یک اصل متعهد دیده بود: پوشاندن جنایات بزرگ دولت سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا در هندوچین طی چند دهه در قرن بیستم. و این در مورد دستگاه اصلی تبلیغی - خبری انگلستان که نزدیک‌ترین متحد آمریکا است کاملاً قابل درک است.

در گزارش بی‌بی‌سی شنیدیم که سپهانوک پادشاهی متفاوت و ویژه بود که هم موسیقی می‌نواخت و هم فیلم می‌ساخت. تنها نقطه تاریک در زندگی او همکاری با گروه «خمرهای سرخ» بود. گزارش به ما گفت که به عقیده بسیاری، مردم طرفدار سپهانوک بودند و به خاطر او بود که خمرهای سرخ هم محبوب و مشهور شدند و به قدرت رسیدند و در دوران حاکمیت ۴ ساله خود یک میلیون نفر را قتل عام کردند.

اما گزارش خبری بی‌بی‌سی چه چیزهایی را نگفت یا ناقص و وارونه گفت:

این که جنگ مردم هندوچین (ویتنام، کامبوج و لائوس) علیه

امپریالیسم عادلانه بود و اگر قرار باشد کسی به خاطر نسل‌کشی و تخریب و جنایت در آسیای جنوب شرقی محاکمه شود، طبقه حاکمه آمریکا است.

این که در ماه مارس ۱۹۶۹ آمریکا کارزار «محرمانه» بمباران کامبوج را آغاز کرد. در ماه مارس ۱۹۷۰، ژنرال «لون نول» نخست وزیر سپهانوک، که قبلاً عامل وی در سرکوب کمونیست‌ها بود، سپهانوک را با یک کودتای آمریکایی از حکومت ساقط کرد. آمریکا در پایان ماه آوریل همان سال کامبوج را اشغال کرد. حدود سی هزار سرباز آمریکایی و چهل هزار سرباز دولت دست‌نشانده آمریکا در ویتنام جنوبی به مدت دو ماه شرق کامبوج را زیر و رو کردند.

در سال ۱۹۷۳ بعد از آشکار شدن شکست آمریکا در ویتنام، ویلیام کولبی رئیس وقت سازمان سیا، بمباران کامبوج را «آخرین برگ برنده» آمریکا اعلام کرد. بخش اعظم کامبوج بعنوان «محوطه بمباران» اعلام شد. هواپیماهای آمریکایی در ماه فوریه همان سال در آسمان کامبوج به پرواز درآمدند. طی مدت ۱۴۰ روز مرتباً بمباران کردند و ۲۵۰ هزار تن بمب ریختند. این میزان سه برابر مقدار بمبی است که در آخرین بمباران همه‌جانبه ژاپن طی جنگ جهانی دوم (که نهایتاً به تخریب اتمی هیروشیما و ناکازاکی انجامید) روی آن کشور ریخته شد. بسیاری از تلفات این بمباران‌ها را مردم غیر نظامی تشکیل می‌دادند. بمب‌های ناپالم و بقایای بمب‌های فرو ریخته شده، بخش عظیمی از مناطق روستایی را تبدیل به برهوت کرد. رژیم لون نول از کشته شدن نیم میلیون نفر در مناطق تحت حاکمیتش گزارش داد. ۶۰۰ هزار نفر دیگر هم در نتیجه همین بمباران‌ها در مناطق خمرهای سرخ کشته شدند. آن هم در کشوری که بیشتر از ۷ یا ۸ میلیون نفر جمعیت نداشت. صدها هزار

نفر از بازماندگان جنگ به شدت ناقص و معلول شده بودند. بمباران‌های آمریکا علاوه بر این کشتار، کامبوج را در کمتر از پنج سال از یک صادر کننده بزرگ برنج به یک وارد کننده بزرگ تبدیل کرد. کشور در آوریل سال ۱۹۷۵ در معرض قحطی قرار گرفت. حداقل نیمی از شالیزارهای برنج توسط بمب شخم خورده و یا بدون کشت رها شده بودند. اغلب گاوهای شخم زن و سایر حیوانات اهلی از بین رفته بودند. تقریباً نیمی از جمعیت کشور از خانه و کاشانه‌شان رانده شده بودند. جاده‌های شوسه و شبکه راه آهن کشور کاملاً تخریب شده بود. رودخانه‌ها به قبرستان کشتی‌های غرق شده تبدیل شده بود.

بعد از سقوط حکومت «خمرهای سرخ» که توسط نیروهای کامبوجی هوادار دولت ویتنام و با حمایت نظامی آن دولت انجام گرفت، دولت آمریکا در چارچوب سیاست‌های دوران جنگ سرد، نیروهای سرنگون شده و به ویژه ارتش خمرهای سرخ را زیر پر و بال خود گرفت و از آن‌ها علیه دولت ویتنام که به متحد و کارگزار شوروی سرمایه‌داری در آسیای جنوب شرقی تبدیل شده بود استفاده کرد. در آن روزها، «مزارع کشتار» و «یک میلیون قربانی توسط خمرهای سرخ» اصلاً دغدغه امپریالیسم آمریکا نبود.

این‌ها واقعیات ثبت شده‌ای است که در گزارش بی‌بی‌سی حتی اشاره‌ای هم به آن‌ها نداشت. حتی یک بار هم اسمی از دولت یا ارتش آمریکا برده نداشت. و شاید مهم‌ترین چیزی که نه فقط در این گزارش بلکه در سایر گزارشات بی‌بی‌سی و رسانه‌های عمده غرب درباره کامبوج لاپوشان می‌شود وضع کنونی این کشور است. بیش از سه دهه از سقوط خمرهای سرخ می‌گذرد. دولت طرفدار شوروی در کامبوج هم چندان دوامی نداشت و با فروپاشی اردوگاه سرمایه‌داری شوروی، آن دولت هم جهت عوض کرد و با بعضی تغییرات و جابه‌جایی‌ها به کارگزار قدرت‌های سرمایه‌داری غرب تبدیل شد. سران خمرهای سرخ طی سال‌های گذشته دستگیر و محاکمه شدند. ظاهراً عدالت انجام شد. اما هیچکس به مردم

دنیا نمی‌گوید که:

امروز در کامبوج امپریالیست‌ها مشقت خانه‌هایی را بر پا کرده‌اند که دستمزد کارگران صنعت پوشاک در آن ۳۰ دلار به ازای ۴۸ ساعت کار در هفته است. «صنعت» بزرگ کامبوج، تن فروشی است که بیشترین تعداد شغل را ایجاد کرده است. استثمارگران بومی و خارجی حدود ۶۰۰ هزار زن و مرد جوان و بیکار را که اکثراً از روستا به شهر آمده‌اند به بردگان جنسی تبدیل کرده‌اند. بسیاری از این‌ها مبتلا به بیماری ایدز هستند و کامبوج از نظر سرعت رشد بیماری ایدز در آسیا اول است. در کشوری که سابقاً ماهیگیری یکی از منابع مهم تامین خوراک و کار بود حالا نسل ماهی در حال انقراض است. دریاچه بزرگ مرکزی کامبوج که بزرگترین دریاچه آب شیرین آسیای جنوب شرقی محسوب می‌شد به خاطر عملیات چوب‌بری برای بازارهای تجملی غرب به گل نشسته است. کازینوهایی که در سواحل دریاچه‌ها بنا می‌شوند، دهکده‌های ماهیگیری و نواحی پرورش ماهی را نابود می‌کنند. کامبوج به معنای واقعی کلمه به اشغال‌دانی امپریالیست‌ها تبدیل شده است. آن‌ها زیاده‌های شیمیایی سمی را که هیچ کشوری حاضر به قبول آن نیست در کامبوج دفن می‌کنند. نیمی از کودکان کامبوج دچار گرسنگی یا سوء تغذیه مزمن هستند. نرخ مرگ و میر کودکان کامبوجی در فاصله تولد تا پنج سالگی جزء بالاترین نرخ‌های مرگ و میر در دنیاست. البته هیچکس این واقعیات را نسل‌کشی نمی‌داند و خواستار محاکمه جنایتکاران نمی‌شود. زیرا روال عادی زندگی در نظام امپریالیستی چیزی جز این نیست.

در مورد واقعیات جنگ کامبوج چندین منبع به زبان انگلیسی وجود دارد. از جمله «تراژدی تاریخ کامبوج» دیوید چندلر؛ «چگونه پل پوت به قدرت رسید» کیرنان و «هندوچین پس از جنگ» و «بازسازی ایدئولوژی استعماری» اثر نوام چامسکی و اوارد هرمان. ■

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com  
weblog: n-atah.blogspot.com